

عزت در انحصار مؤمن است

همان طور که گفته شد در بسیاری از تعبیرات اسلامی تحت عنوان عزت نفس، این حالت گاهی به علو و گاهی به مناعت و احسان شرافت تعبیر شده است. در این اینها تعبیر خود قرآن کریم است که تعبیری حمامی است: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» عزت اختصاصاً مال خدا و پیغمبرش و مؤمنان است، یعنی مؤمن باید بداند عزت اختصاصاً در انحصار مؤمنان است، و اوست که باید عزیز باشد و عزت شایسته اوست و او شایسته عزت است. این نوعی توجه دادن به نفس است. حدیثی است نبوی که می فرماید: «اَطْلِبُوا الْحَوْافِظَ بِعِزَّةِ الْأَنفُسِ»^۱ اگر در خواست حاجتی از دیگران می کنید با عزت نفس بخواهید، یعنی برای حاجتی که دارید پیش دیگران خودتان را پست و ذلیل نکنید بلکه عزتتان را حفظ کنید و در حالی که آن را حفظ می کنید اگر حاجت و تیازی دارید آن را طرح کنید. و به عبارت دیگر نیاز خودتان را با قیمت از دست رفتن عزتتان رفع نکنید. جمله معروف نبیج البلاغه ضمن خطابه ای است که حضرت علی (ع) به اصحاب اشان می فرماید: «الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرٌ وَالْمَوْتُ فِي حَيَاةِكُمْ مَقْهُورٌ»^۲ زندگی این است که بعیرید ولی پیروز باشد. مردن این است که بمانید ولی مغلوب و مقهور باشد.

عزت توأم با حیات است

اینجا اساساً مسئله عزت و قاهرت و سیادت آنقدر ارزش والای دارد که اصلًا زندگی بدون آن معنی ندارد، و اگر باشد مهم نیست که تن انسان روی زمین حرکت کند یا نکند و اگر نباشد، دیگر حرکت کردن روی زمین حیات نیست.

شعار معروف حضرت سیدالشهدا بهمهین معنی است که در روز عاشورا می گفت: «الْقُوَّةُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ»^۳ مرگ از متحمل شدن ننگ بالاتر است. یا جمله دیگر ایشان: «هَيَّاهَاتٌ مِّنَ الدَّلَّةِ»^۴ و تعبیرات دیگری که در خلال عاشورا زیاد گفتند، و هیچ مطلبی بجز این مطلب در خلال تاریخ عاشورا موج نمی زند: «إِنَّ لِأَرْأِيِ الْمَوْتِ إِلَّا سَعَادَةٌ وَالْحَيَاةُ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بِرَبِّهَا»^۵ و جزو کلماتی که از ایشان ذکر کرده‌اند: «قُوَّةٌ فِي عِزٍّ خَيْرٍ مِّنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ» مردن با عزت از زندگی با ذات بپتر است. تعبیر دیگری که به مطلب ما نزدیکتر است باز از ایشان است: «الصَّدْقَ عِزٌّ وَالْكُلْبَ عَزْزٌ» از آن جهت انسان باید راستگو باشد که راستی عزت است برای انسان، یعنی راستی مبنای عزت قرار گرفته و دروغ گفتن عجز و ناتوانی است. در نبیج البلاغه چنین آمده است: «أَذْرِي بِتَقْبِيَهِ مِنْ اشْتَهَرَ الْقَطْعَ»^۶ یعنی



استاد شیخ آیت الله مرتضی مطهری

عزت نفس

عزت نفس مسئله ای است که کمتر مورد توجه واقع شده و یا اساساً مورد توجه واقع نشده است و حال آنکه ما ریشه و مبدأ و زیربنای اخلاق اسلامی را از همین جا می توانیم استنباط و استخراج کنیم، و آن نوعی بازگشت انسان به خود و متوجه کردن انسان به سرافت و کرامت ذاتی خود است.

در این بحث، نخست باید ببینیم آیا در متن اسلامی تعبیراتی که از آن مفہوم توجه دادن انسان به خود که معنای آن ادراک عظمت و اهمیت خود استباط شود، وجود دارد یا نه؟ آیا این تعبیرات به فرض وجود با بعضی تعلیمات دیگر در اسلام که درباره نفی خود آمده است تعارض ندارد؟

خوشحال شدم، یکی مثلاً اینکه در کشتن بودیم، و دنبال یک مسخره می‌گشتد که مسخره‌اش گشته مرا پیدا کردند، چون احسان کردم که هیچکس در نظر اینها از من پست تر نیست، دیگر بیشتر خوشحال شدم!! این برخلاف گفته اسلام است: انسان در روح خود متواضع باشد، غیر از این است که خود را در نظر مردم پست قرار دهد.

در وسائل الشیعه از حضرت صادق(ع) حدیث نقل شده که امیر المؤمنین(ع) همیشه می‌فرمود: «لِيَخْتَبِعُ فِي قَلْبِ الْعَاجِذِ الْتَّائِسِ وَالْأَنْتِفَاءِ عَنْهُمْ» همیشه در قلب خود دو حس متفاوت را با هم داشته باش، احسان کن که به مردم نیازمندی، یعنی مانند یک نیازمند با مردم رفتار کن، و احسان کن که از مردم بی نیازی و مانند یک بی نیاز و بی اعتماد با مردم رفتار کن. اما خود این در آن واحد نسبت به یک چیز که نمی‌شود پس لاید نسبت به دو چیز است، خودشان توضیح می‌دهند:

کجا جای تواضع است

اما در آن مرحله‌ای که باید مانند یک نیازمند رفتار کنی، در نرمی ساخت است، و در حسن سیرت تواضع و ابتدای سلام. اما در آنچه که باید بی نیاز باشی که در آنجا جای تواضع نیست: «فِي نِزَاهِيَةِ عَزِيزِكَ وَبِطَاهِ عَزِيزِكَ» در آنجا که پای حیثیت و شرافت در میان است، آنجا که دیدی اگر بخواهی ذرا ای نرمش نشان دهی، عرض و آبرو و عزت خودت را از دست می‌دهی، دیگر جایی نیست که رفتار یک نیازمند را داشته باشی بلکه باید رفتار یک بی اعتماد بی نیاز را داشته باشی. بعضی تعبیرات تحت عنوان علو است، در قرآن

می‌خواهیم:

وَلَا تَهْلِو وَلَا تَحْزُنُوا وَلَئِنِ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.^{۱۰} سنت نشوید معزون هم نیاشید، اگر مؤمن باشد شما برتر از همه خواهید بود. تعبیر دیگر تعبیر قوت و نیرومندی است، از نوع بازگشت به نفس است ولی به شکلی دیگر، حدیث از حضرت امام حسن(ع) خواندیم که الصدق عِزٌُ وَ الْكَذْبُ عَجَزٌ دروغ گفتن از زبانی است، آدم نیرومند هرگز دروغ نمی‌گوید.

تعبیر دیگر، تعبیر غیرت است. یعنی پاره‌ای از مسائل اخلاقی به حکم اینکه غیرت انسان اقتضا می‌کند چنین باشد یا چنین نیاشد، مثلاً امیر المؤمنین می‌فرماید: «قَدْرُ الرِّجُلِ عَلَى قَدْرِ هُنْيَهِ» حد هر کس و درجه هر شخص به درجه و میزان همت او بستگی دارد، «و شجاعتُهُ عَلَى قَدْرِ أَفْقَاهِهِ» شجاعت او به آن اندازه‌ای است که در خود احساس حیثیت کند و از کارزنش و ناشایست تگ داشته باشد،

آن کسی که طمع را شمار خود قرار داده، حقارت به نفس خود وارد کرده است. اینجا طمع به این جهت محکوم شده است که انسان را خوار می‌کند، مبنای این خلق پلید، حقارت نفس ذکر شده «وَرَضِيَ بالذَّلِيْلِ قَنْ كَشْفَ ضَرْرِهِ»^۷ شرعاً مکروه است که اگر انسان گرفتاری و ایشلایی دارد پیش هر کس که رسید بگوید، چون آدم را حقیر می‌کند.

حدیثی است از حضرت صادق(ع) نقل شده که در داستان راستان نقل کرده‌ام: مردی خدمت حضرت صادق(ع) آمد و شکایت از روزگار کرد که چنین و چنان و درمانه و قرض دارم. حضرت مقداری پول به او دادند، او گفت: نه، مقصودم این نبود که بخواهم چیزی بگیرم، خواستم شرح حالم را بگویم که دعایم بفرمایید، فرمودند: من هم نگفتم مقصود تو این است ولی این را بگیر و به مصرف خودت برسان. چیزی هم که من گویم این است:

«وَلَا تُحَدِّثُ النَّاسَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ قَلْمَهِ» هر گرفتاری که داری جلو مردم بازگو مکن تا خوار نشوی.

و جمله «وَرَضِيَ بالذَّلِيْلِ قَنْ كَشْفَ ضَرْرِهِ» یعنی آن کس که درد و رنج و تاراحتی خود را جلو مردم باز می‌کند به ذلت تن داده است. «وَهَانِتْ عَلَيْهِ قَلْمَهُ مِنْ اهْرَغَلَيْهَا لَاسَهُ»^۸ هر کس شهوتش را بر خود حکومت دهد نفسش را در مقابل خود خوار کرده جمله دیگری در نهج البلاغه است: «الْفَتْنَةُ وَلَا الدَّيْنُ» مرگ و نه پستی «وَالْتَّعْلُلُ وَلَا التَّرْوِيلُ»^۹ باز همان روح عزت نفس موج می‌زند. انسان چرا دست پیش دیگران دراز نکند، بهتر است که به کم بسازد و دست پیش دیگران دراز نکند.

تواضع غیر از تحقیر نفس است

سعید داستانی در بوستان دارد که از عارفی نقل می‌کند اما اصل آن حدیثی است از حضرت امیر(ع) که حضرت از جلوه کان قصاید می‌گذشتند، قصاب گفت: گوشه‌های خوبی آوردم. حضرت فرمودند: الآن پول ندارم که بخرم. گفت من صبر می‌کنم. حضرت فرمودند من فعلاً به شکم می‌گویم صبر کند.

حدیث دیگری از حضرت صادق(ع) در تحف العقول است، می‌فرماید:

«وَلَا تَكُنْ فَقْطًا غَلِيظًا بِنَكْرِهِ النَّاسُ قُرْبَكَ» این دستور باز مر بوط به معاشرت است یعنی تندخواه و بد برخورد مباش که مردم نخواهند با تو معاشرت کنند. «وَلَا تَكُنْ وَاهِنًا بُحَرَّكَ مِنْ عَزْلَكَ» و خودت را آنقدر شل و پست نگیر که هر کس ترا می‌شناسد تحقیر کند. این درست نقطه مقابل آن چیزی بود که قبل از این این الحدید نقل کردیم که در یکی از مشاهیر صوفیه نقل کرده بود که من در سه موقع چند

فیان الجنۃ هی المأوی^{۱۵} یا من فرماید: «وَمَا أَبْریءُ نَفْسی إِنَّ النَّفْسَ لِأَنْفَارَةٍ بِالْأُولَئِكَ الْمَارِجِمَ وَقَتِیٌّ»^{۱۶} شهادت‌ها در محله لستها، تهمه داشته باشد. بسری نعی دارم نفس را، همانا نفس امرکننده است به بدی، مگر آنچه رحم کرد پروردگارم. از طرفی می‌بینیم غثیب مذموم است، مگر عجب غیر از خودبینی و خود بزرگ بیشی و خود خوب بینی است، اینها یا این تعابیرات چطور جور می‌آید؟ آیا این تناقض است یا تناقض نیست؟ انسان دارای دو خود است، یک خودی که خوب دیدن او عجب است، بزرگ دیدن او کبر است، خواستن او خود خواهی است و مذموم است، با او باید جهاد کرد، با او به چشم یک دشمن باید نگاه کرد با هواهای او باید مبارزه کرد. یک خود دیگری است که باید آنرا عزیز داشت، باید مکرم داشت، باید محترم داشت. باید حریت و آزادیش را حفظ کرد، باید قوت و قدرتش را حفظ کرد و آلوده به ضعف‌ش نباید کرد. اما مگر دو خود را من توان توجیه کرد؟ آیا انسان دارای دو خود است؟ یعنی هر کس دو من دارد؟ شک ندارد که هر کسی یک من است نه دو من، و این قابل قبول نیست که بگوئیم انسان دارای تعدد شخصیت است، انسان که واقعاً دارای دو خود نیست، پس لاید چیز دیگری است. انسان دارای دو خود به این معنا است که دارای یک خود واقعی و حقیقی و یک خود مجازی است که آن خود مجازی ناخود است. و مبارزه با نفس که ما می‌گوئیم در واقع مبارزه خود با ناخود است. ما یک خود داریم به عنوان خود شخصی و خود فردی، یعنی من می‌گوییم من، آنوقتی است که خودم را در برابر منهای دیگر قرار می‌دهم و در واقع منهای دیگر را نفسی می‌کنم، من، نه شما. این خود فردی و خود شخصی است، آنچه که برای این خود خواهی یعنی برای این شخص، در مقابل اشخاص دیگر و احیاناً بر ضد اشخاص دیگر است. خود انسان هر اندازه که جنبه شخصی و فردی و جدایی با خودهای دیگر پیدا می‌کند مربوط به ناخود است، یعنی مربوط به جنبه‌های بدنه و تن است. ولی انسان در باطن ذات خود حقیقتی دارد که اصلًاً حقیقت اصلی ذات است و اینهای دیگری که به عنوان خود احساس می‌کند در واقع ناخود را خود احساس می‌کند. آن همان چیزی است که قرآن از او به بیان «فَإِذَا سُوِّيَتْ وَنَفَخْتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۱۷} یاد کرده است، یعنی حقیقتی است نه از سنت ماده و طبیعت بلکه از سنت ملکوت و قدرت و از سنت عالمی دیگر است.

انسانیت انسان:

به عبارت دیگر آن حقیقت «انسانیت خود را دریافت و شهود کردن است، آنرا وقتی انسان به او توجه می‌کند در می‌باید به عنوان

«عَنْتَرَةَ الْمُكَلَّهَ رَبِّكَ وَمَنْتَ بِالصَّمَدِ»^{۱۸} شهادت‌ها در محله داشته باشد. این شهادت می‌تواند اینجا اینقدر محترم شده است، آیا همین است که باید با آن مبارزه کرد؟ کشن

«وَعِفْتُمْ عَلَى قُدرِ غَيْرِتِهِ»^{۱۹} عفت هر کس برابر با اندازه غیرت او است، یعنی یک آدمی که در خود احساس غیرت کند بهر اندازه که نسبت به ناموس خود احساس غیرت کند نسبت به ناموس دیگران هم احترام قائل است به عبارت دیگر غیرت خودش اجازه نمی‌دهد که به ناموس دیگران تجاوز کند.

تعابیر دیگر در این زمینه کلمه حریت و آزادی و آزادگی است. امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید: «لَا تَكُنْ عَبْدًا لِغَيْرِكَ مَقْدِسَ جَمْلَكَ اللَّهِ شَرَّاً»^{۲۰} بینه دیگری مباش زیرا خدا ترا آزاد آفریده است. همه اینها نوعی بازگشت و توجه به خود است. تعابیر ای هم در باره کرامت نفس است مثل: «فَنَحْكَمْتُ عَلَيْهِ نَفْسَهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَةُهُ»^{۲۱} آن کس که نفس خود را بزرگ احساس کند شهوت‌های نمی‌تواند بر او مسلط شود، حضرت هادی (ع) می‌فرماید: «فَنَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسَهُ فَلَا تَأْفَنْ شَرَّهُ»^{۲۲} بترس از آن آدمی که خودش پیش خود خوار است یعنی پیش خود احساس شرف نمی‌کند. تمام اینها تعابیر ای است که نوعی توجه دادن به خود است. از طرفی در خود تعلیمات اسلامی، تعلیماتی می‌بینیم که آنها را بیشتر می‌شناسیم نه اینها را و نقطه مقابل اینها تلقی می‌شویم. مثلاً می‌گویند عزت نفس، پس با تواضع چه کنیم، مگر تواضع غیر از تذلل است؟ اگر بنام است که عزت نفس خود را حفظ کنیم پس نباید متواضع باشیم. آیا این علو نفس بر ضد تواضع هست یا نه؟ در قرآن از یک طرف می‌فرماید: «وَأَتَقْمِ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُ مُؤْفِنِنَ»، ولی در جای دیگر اراده علو را مذمت می‌کند من فرماید: «تَلَكَ الدَّارُ الْآخِرَهِ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يَرْدِونَ عَلَوًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَنَادِأً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقَبِينَ»^{۲۳}

احترام نفس یا جهاد نفس

پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «اعدُّ عدوَكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَنَ جَنِيَّكَ»^{۲۴} نفس تو دشمن ترین دشمنان توست. پس چطور نفس در اینجا اینقدر محترم شده است، آیا همین است که باید با آن مبارزه کرد؟ کشن نفس در احادیث نیامده و تعابیر عرفانی است. مخالفت با نفس که نفع آیه قرآن است، واقعًا من خاف مقام ربه و نعم التفس عن الهوی



عزت نفس

نفس الا ونفسه ظلون عنده»^{۱۵} یعنی نفس او پیش او مورد بدگمانی است. این یک چیز است و آن چیز دیگری است که من گویند نفس خود را بشناس، نفس خود را محترم بدان مکرم بدان عزیز بدار، عزیزش را حفظ کن، شرافتش را حفظ کن، کرامتش را حفظ کن، حریت‌ش را حفظ کن، این همان چوهر شریف انسانیت انسان است که یک حقیقتی است و در هر کس این بارقه الهی وجود دارد و این است که حضرت حق فرموده: «فَإِذَا سُوِّيَتْ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي، أَوْ از منخ عالمی است برتر از این عالم. پس میان این تلاقی وجود ندارد.

- ۱- الجامع الصغير/۱۱
- ۲- نجح البلاغه/خطه ۵۱
- ۳- بخار الانوار/ص ۷۷۸، البیان والتبیین/ج ۳/۱۷۱، چاپ دوم
- ۴- مفتل الخوارزمی/۶/۲
- ۵- الہواف/۹۹
- ۶- بخار الانوار/۱۱/۱۹۲، چاپ جدید
- ۷- حکمت و نجح البلاغه
- ۸- حکمت، نجح البلاغه
- ۹- حکمت، نجح البلاغه
- ۱۰- سویه‌آل مرزا زاده/۱۳۹
- ۱۱- حکمت، ۱۴۴
- ۱۲- حکمت، ۱۴۱
- ۱۳- تحف الفضل صفحه ۵۱۲
- ۱۴- سویه‌آل میرزا زاده/۱۳۹
- ۱۵- سویه ناز عاتی آمده‌های ۱۱۴۰
- ۱۶- سویه بیوف آمده/۱۴۱
- ۱۷- سویه بیوف آمده/۱۴۱
- ۱۸- سویه بیوف آمده/۱۴۱

محض حقیقت، چون چوهر او چوهر حقیقت است با باطلها و فساد حقیقتها و پوچها و عدمها و دروغها ناسازگار است. او چرا با راستی ناسازگار است؟ چون راستی حقیقت است، دروغ چون پوچی است و نیستی است و بی حقیقت است با اون ناسازگار است. به این جهت اصلاً جنیش با دروغ ناسازگار است، او از منخ قدرت و ملکوت است، پس با عجز و ضعف و زیبونی ناسازگار است، از منخ علم است، با جهل ناسازگار است، از منخ تور است، با ظلمت ناسازگار است، از منخ حریت و آزادی است، چون «من» واقعی انسان آزاد است، چون از چوهر اراده است، و از چوهر حریت و آزادی است، پس با ضد آزادیها و دلتاهای، یا بردگی اغم از اینکه انسان بخواهد برود انسان دیگری باشد یا برود شهواش که ناخود اوست، با آن ناسازگار است، از منخ قیداست یعنی تجرد و ماورای خاکی بودن است، با آسودگیهای خاکی و طبیعی که انسان اسیر طبیعت بخواهد باشد، ناسازگار است.

بنابراین توجه به من به عنوان فردیکه الآن دارم زندگی می‌کنم در مقابل افراد دیگر که جنگها همه به خاطر این است یا به قول عرقاً من به عنوان یک تن، و آنچه از شوون این تن است از قبیل خوردنها، خوابیدنها، شهوای جنسی و آن منی که آنرا باید تحت کنترل درآورده، به چشم یک دشمن باید نگاهش کرد که اختیار را از انسان نگیرد، به چشم یک نوکری باید به او نگاه کرد که یک وقتی چشم اریاب را غافل نبیند، این معنی است که در مقابل فرد دیگر و افراد دیگر قرار می‌گیرد. ولی آن من که تحت عنوان عزت نفس، قوت نفس، کرامت نفس، شرافت نفس، حریت نفس از آن باید شده، در آن دیگر من و ما وجود ندارد، او همان چوهر قدسی الهی است که هر کسی هست، و لزومی ندارد که کسی آنرا به گرسی درس بدهد.

هر کسی اگر به ذات خود مراجعه کند می‌بیند یک سلسله میثاقات یا امتناسب است و جوز می‌آید، و یک سلسله صفات را دوین شاند خود و پست می‌داند، حقارت می‌داند، همان طور که اگر یک تابلوی نفیس را در زباله بیندازند احساس می‌کند که جای این تابلو در زباله‌ها نیست، همین طور وقتی که خودش را آسوده می‌بیند، آن من معناست و در مقابل معانی قرار می‌گیرد. این من یک فرد است و در مقابل آن افراد قرار می‌گیرند. این من می‌خواهد حساب خودش را از افراد جدا کند می‌گویند کن آن من می‌خواهد خود را از معانی که دون شان اوست جدا کند می‌گوید بکن، پس تضادی و متفاوتی میان این دو تعبیر نیست که از طرفی به ما دستور مجاہدة نفس داده‌اند، دستور تزکیة نفس داده‌اند و نفس را به یک شکلی معنوی کرده‌اند که «وَاجْعَلْ نَفْسَكَ عَدُوًا لِّجَاهِهِ» به چشم یک دشمن نگاه کن که با او مبارزه می‌کنی، همیشه به او بدبین باش، «اَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُضُلُّ وَلَا

